

ایسرائل، ژرار، ۱۹۲۸ -
کوروش بزرگ / ژرار ایسرائل؛ ترجمه مرتضی نایب‌فر. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۰.
۳۱۲ ص.؛ مصور، نقشه.
ISBN 964-311-278-0
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی:
Cyrus le grand: fondateur de l'empire perse.
کتابنامه: ص. ۳۰۵-۳۰۷.
۱. کوروش هخامنشی، شاه ایران، - ۵۲۹ ق. م. ۲. ایران - تاریخ - پیش از اسلام.
۳. ایران - شاهان و فرمانروایان - سرگذشتنامه. ۴. ایران - تاریخ - هخامنشیان،
۵۸۸ - ۳۳۰ ق. م. الف. نایب‌فر، مرتضی، ۱۳۲۱ - ، مترجم. ب. عنوان.
۹۵۵/۰۱۵ DSR۲۳۶ / الف ۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۷۹-۲۳۲۳

کوروش بزرگ

ژرار اسرائیل

ترجمہ مرتضیٰ ثاقب فر



این کتاب ترجمه‌ای است از:

CYRUS LE GRAND

Gérard Israël

Fayard, France

چاپ اول و دوم ۱۳۸۰



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

شماره ۲۱۵، تلفن ۶۴۰۸۶۴۰

* * *

ژرار ایسرائل

کوروش بزرگ

ترجمه مرتضی نایب‌فر

چاپ ششم

۳۰۰۰ نسخه

زمستان ۱۳۸۳

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۶۴-۳۱۱-۲۷۸-۰

ISBN: 964-311-278-0

Printed in Iran

فهرست

پیشگفتار	۹
پیش درآمد: انسان دو پاره	۱۳
۱. شاهان نینوا، شاهان بابل	
به نام خدای آشور	۲۲
فرار سنخاریب	۲۵
نینوا، پایتخت امپراتوری آشور	۲۹
آشوربانیپال: شاه‌ی که حس تاریخی داشت	۳۱
نابودی نینوا از طریق آب	۳۷
نگرانی‌های فرعون	۴۰
فروپاشی آشور	۴۳
نبوکدنصر، پادشاه جدید بابل	۴۴
تسویه حساب با یهودیان	۴۷
گروه تبعیدیان	۵۲
اورشلیم چه شد؟	۵۸
«نبوکدنصر، بنده من»	۶۱
ایزار دست خدایان	۶۵
۲. «قاطر پارسی»	
عظمت هخامنشیان	۷۱
مهاجرت‌های آریاییان	۷۴
رؤیاهای زوبین افکن	۸۰
کودکی که شاه‌بازی می‌کند	۸۴

- قهرمان جوان ۸۶
- اردوی پارس‌ها ۹۱
- نخستین پیروزی ۹۴
- یک ملت شاه ۹۹
- کوروش در برابر شاه بابل ۱۰۳
- کرزوس، دشمن جدید ۱۰۵
- ۳. در برابر سوداگر خدایان ۱۰۹**
- لیدی، یک قدرت بین‌المللی ۱۱۱
- کرزوس، مرد تحت نفوذ ۱۱۸
- فرشته طلا ۱۲۱
- عادت به آب خوردن به جای شراب ۱۲۴
- شادمانی بزرگ حاکم بر ارتش ۱۲۷
- شتران علیه سواره‌نظام ۱۳۱
- بدین ترتیب کرزوس نمرد ۱۳۵
- جنگی فرسایشی و بی‌افتخار ۱۳۷
- فتح جهان ۱۵۲
- ۴. و بابل درهای خود را به روی او گشود ۱۵۵**
- نبونید، پرستنده خدای ماه ۱۵۶
- این آرامیان «که مرگ نمی‌شناسند» ۱۵۹
- قدرت‌نمایی نبونید ۱۶۳
- سلطنتی وانهاد ۱۶۶
- یک تجارتخانه اسرائیلی ۱۷۰
- عزیمت کوروش و بازگشت شاه ۱۷۲
- پس از هارپاگ و اوربئات، اکنون گویریاس ۱۷۷
- ضیافت بلشصر ۱۸۱
- «نخل‌های سبز زیر پای او گسترده می‌شوند...» ۱۸۶
- کمبوجیه شاه بابل ۱۹۰
- سرور «دروازه متعال» ۱۹۳

۵. آیا تو کسی نیستی که تختش بر آسمان است و بر امپراتوری‌های تمام ملل

- حکومت می‌کند؟ ۱۹۹
- پرستش مردوک در بابل؟ ۲۰۰
- اطاعت از شاه همگان ۲۰۵
- رؤیای ارابه آسمانی ۲۰۷
- «کسی را از شمال برانگیختم و او از مشرق خواهد آمد» ۲۱۲
- فرمان کوروش ۲۱۷
- کاروان بازگشت بزرگ ۲۲۱
- «اجازه دهید با شما معبد را بسازیم» ۲۲۷
- این خدایی که امپراتوری‌ها را برپا و ویران می‌کند ۲۳۳

۶. شاه، آینه‌خداوند ۲۳۵

- مفهوم نوینی از سلطنت ۲۳۶
- سازمان امپراتوری ۲۴۰
- برای اعلام حقوق در کشور ۲۴۳
- منطق کشورگشایی ۲۴۶
- باد، آب، آتش، آسمان ۲۵۰
- گرداننده شتران ۲۵۴
- کدام هنرمند نور و ظلمت را آفریده است؟ ۲۵۶
- خاستگاه قدرت ۲۶۰
- ملکه ماساگت‌ها ۲۶۴

پس‌گفتار: تخطی ناممکن ۲۶۹

پیوست‌ها

- گاهشماری تاریخ‌های مهم ۲۸۵
- سلسله‌ها ۲۸۸
- هخامنشیان (۷۰۰ - ۳۳۱) ۲۸۸
- پادشاهان آشور (۷۴۴ - ۶۱۰) ۲۸۹
- پادشاهان بابل (۶۲۶ - ۵۳۹) ۲۸۹

- ۲۸۹ پادشاهان یهودیه (یهودا) (۵۸۷-۷۱۶).....
- ۲۹۰ پادشاهان ماد (۵۵۰-۷۲۸).....
- ۲۹۰ پادشاهان لیدی (سلسله مرمنادها) (۵۴۶-۶۸۷).....
- ۲۹۰ فراعنه مصر (سلسله بیست و ششم) (۵۲۵-۶۶۴).....
- ۲۹۰ **خدایان اصلی خاور نزدیک**.....
- ۲۹۰ خدایان اصلی آشوری - بابلی.....
- ۲۹۲ ایزدان اصلی مورد پرستش یا شناخته شده ایرانیان.....
- ۲۹۳ **یادداشت‌ها**.....
- ۳۰۵ **منابع**.....
- ۳۰۸ **نمایه**.....

پیشگفتار

جذابترین قهرمان دوران باستان یعنی کوروش، رهایی بخش ملت‌ها، در تاریخ فقط به یاری منابع اغلب متضاد و در واقع اسطوره‌ای - که باید در باره آن‌ها محتاط بود - به ما شناسانده شده است.

بر سنگ‌نبشته‌هایی که بیش‌تر آن‌ها با خط میخی و به سه زبان پارسی باستان، آرامی یا اکدی نوشته شده است، رویدادها با لحنی ستایش‌آمیز در مورد قدرتمندان یا مداحان آن‌ها بازگو شده است. نویسندگان این سنگ‌نبشته‌ها یا کتیبه‌ها - که بر سفال یا پوست آهو نوشته شده است - کم‌تر در اندیشه واقعیت‌های تاریخی بوده‌اند و تفسیری که باز می‌گویند، پیامی است برای معاصران خودشان.

مثلاً سالنامه‌های سنخاریب (سنخاریب)^۱ و آشوربانیپال و بسیاری دیگر از شاهان آشور، رویدادنامه‌های نبوکد نصر و نبونید - آخرین شاه‌های بزرگ بابل - و استوانه کوروش که پس از فتح بابل نوشته شده است، برتر از سایر اسناد هستند - گرچه پراکندگی مطلب در آن‌ها موجب شده است که مورخ نتواند گذشته را به درستی بازسازی کند:

همچنین، بناها و یادبودهایی که باستان‌شناسان پرشور کمی بیش از یک قرن است که کشف کرده‌اند، به فهم بهتر آرزوهای انسان‌های آن روزگار کمک و خفیات جامعه را آشکار می‌کند.

مورخانی مانند هرودوت - «پدر حقیقی تاریخ» - یونانی متولد آسیای صغیر که زیر سلطه ایران قرار داشت، و یونانیان دیگری نظیر گزنفون، کتزیاس، استرابون، نیکولاس دمشقی، دیودور سیسیلی و بروس^۲ - کاهن بابلی - همگی مدت‌ها پس از رویدادهایی که گزارش می‌کنند زندگی کرده‌اند و رویدادهایی را باز می‌گویند که گواهان دست اول یا دوم آن‌ها

1. Sennachérib

2. Bérose

- بازرگانان، شاعران، آوازه‌خوانان، کاهنان یا روحانیان - برای ایشان به جا گذاشته‌اند. رویدادنگاران عهد باستان گرچه می‌خواهند در نقل قول‌های خود سختگیر و دقیق باشند، باز در بیان واقعیت تاریخی از کژروی‌هایی در امان نیستند که اساساً معلول فاصله تاریخی آن‌ها و پیشداوری‌هایی است که در اثر تغییر شرایط تاریخی در آن‌ها ایجاد شده است. بنابراین، هرودوت و جانشینان او از مجموعه اطلاعاتی استفاده کرده‌اند که در آن‌ها تاریخ، افسانه، اسطوره و شعر با هم در آمیخته است و بدین ترتیب، سنت پیچیده‌ای پدیدار شده که در آن گرایش به ارضای کنجکاوی معاصران در مورد چیزهایی که برای آن‌ها شگفت یا جدید می‌نموده چیره بوده است.

منبع دیگری که متنوع‌تر، غنی‌تر و افسانه‌ای‌تر است، کتاب مقدس (تورات) است. کتاب مقدس در درجه نخست «حکایت» است، حکایتی که از زمان حضرت ابراهیم - نزدیک به دو هزار سال پیش از تولد کوروش - آغاز می‌شود و به شرح رهایی قومی از چنگ بت‌پرستان می‌انجامد؛ در درجه دوم «رویدادنامه» ای است که به شرح رویدادها می‌پردازد و به آن‌ها معنایی الهی - سیاسی می‌بخشد؛ و بالاخره به «پیغمبری» می‌پردازد. پیامبران در تفاوت با مُغان و اصحاب کرامات خود را حاکم بر آینده نمی‌پندارند بلکه آن را براساس آرزوها و آرمان‌های خود بیان می‌کنند. پیامبران گواهانی‌اند که رویدادها را «می‌بینند» بی آن‌که آن‌ها را به راستی دریابند ولی به رویدادهایی که برای معاصرانشان سرنوشت‌ساز است، لحنی نوظهور می‌بخشند. آن‌گاه حکایات، رویدادنامه‌ها و پیشگویی‌ها در تورات در معرض تفسیرهای غیرتاریخی قرار می‌گیرد که مبتنی بر اعتقادی خاص - یعنی یکتاپرستی عبرانی - است. بدین گونه، سنتی بیان می‌شود که در ظاهر رابطه اندکی با واقعیات تاریخی به معنای راستین کلمه دارد ولی به اندازه کافی روشن‌کننده است تا معنایی گاه بسیار نزدیک به حقیقت اصلی به آن‌ها ببخشد.

در نتیجه، تاریخ زندگی کوروش مبتنی بر تفسیر سنت‌های گوناگون و فراوان است و ما گاه ناچار می‌شویم افسانه‌ها و عجایب را منبعی اصیل برای بازسازی تاریخ در نظر بگیریم. بی‌گمان، برای ما ممکن نبود در نوشته‌ای که هدفش شرح زندگانی کوروش است، نظریه‌ها را با هم مقایسه کنیم، فلان یا بهمان اثر تاریخی را یادآور شویم و آن را به سایر عقاید ربط دهیم؛ پس ناگزیر شدیم دست به گزینش بزینیم، سطری را برگزینیم و از ذکر بعضی عقاید چشم پوشیم. ناگزیر بودیم زندگانی کوروش را روشن کنیم. فصل اول مربوط به شاهان نینوا و بابل است و از این رو کوروش را با حیات مذهبی و فرهنگی حاکم بر پایان

قرن هشتم ق. م ارتباط می دهد، یعنی کمی پیش از آن که پارسیان به رهبری شاهان هخامنشی فرمانروای جهان آن روزگار شوند.

با این حال، برخی از رویدادهایی که در این جا گزارش شده است حقیقت محض و خدشه ناپذیر نیست. اما با گذشت قرون، پادشاهان و وقایع نگاران آن‌ها را حقیقت محض پنداشته و آن‌ها را بر واقعیت تاریخی ترجیح داده و انتخاب خود را کرده‌اند، انتخابی که گاه تعیین کننده سرنوشت میلیون‌ها انسان بوده است و ما نیز با توجه به مشکلاتی که برشمردیم و با حفظ تمام احتیاط‌ها ناچار به همین کار شده‌ایم!



تمام تاریخ‌هایی که در این کتاب ذکر شده مربوط به پیش از میلاد است، بنابراین روندی وارونه تا زمان میلادی دارند و ما خود را از ذکر اصطلاح «ق. م» بی نیاز می بینیم.

بیش درآمد

انسان دو پاره

نخست مسئله مکان مطرح است؛ زمینی خشک و داغ و فروزان در زیر آسمانی فلزگون و مه آلود؛ پیوستگی رشته کوه‌ها و دره‌ها؛ رودها، نهرها، سیلاب‌ها و جویبارهایی که به سوی دریا روان بودند و سرگردان یا دیوانه می‌نمودند؛ و به خصوص دشت‌های بی‌انتها، تَرک برداشته، سوخته و پرگرد و غبار؛ زوزه باد شمال یا شرق، خروش مداوم باد یا رایحه اسرارآمیزی که از جای دیگری می‌آمد، ارتفاعات پر برف؛ انفجار طوفان‌هایی که آرامش طبیعت را درهم می‌شکست.

در آغاز هزاره نخست آریاییان از شمال و شرق فرا رسیدند و ناحیه‌ای را اشغال کردند که بعدها آن را «ایران» نامیدند. آن‌ها نژاد، قوم و ملت نبودند، بلکه افرادی بودند که در دام جهانی دشمن و بی‌افق، محروم از منابع و امید گیر کرده بودند.

سرزمین دوردستی که این انسان‌ها از آن گریخته بودند، «سرزمین آریایی» نام داشت. محصور در مرکز قاره آسیا، بریده از جهان و زندگی، در میان رشته کوه عظیم هندوکش معروف به «بام دنیا»، و اورال که جاده خورشید رو به افول را سد می‌کرد. قفقاز نیز در جنوب همانند مرز غول‌آسایی بود که راه باریکی به سوی دماغه کوچک غربی باقی می‌گذاشت و به اروپا ختم می‌شد، و در سمت نیمروز، فراسوی دشت پهناوری که میان قله‌های البرز و زاگرس محصور بود، دشت عجیبی به نام بین‌النهرین میان دو رود بزرگ لمیده بود که گویی تمام نعمات طبیعت، آب، مرغزارها، هوای ملایم و جادوی نور در آن جا با هم قرار ملاقات گذاشته بودند.

آن‌ها در این جهان جدید رفته‌رفته آموختند که زندگی متفاوت و آسان‌تری را تجربه کنند. اما غریزه مهاجرت آن‌ها را پیوسته به سوی غرب می‌راند، چنان‌که گویی خورشید را دنبال می‌کردند خورشیدی که تا آن سوی کرانه‌های زمین آن را می‌پرستیدند.

باز هم کمی بیش‌تر به سوی غرب، در میان دریا‌های ناشناس، کوبرها یا بیابان‌های

بی‌کرانه‌ای قرار داشت که یا زیر خورشید قد علم کرده بود یا در خود چنان خمیده بود که گویی مانند پشته‌های غول‌آسای شن و ماسه آماده انفجار است و دستخوش بادهای ویرانگر نیستی یا جوشان در خشکی و آتش تفتان خورشید است. انسان‌های دیگر، فرسوده در زیر آسمان سوزان و با این حال پیوسته در حال حرکت، مدام جوایب نشانه‌ای از حیات، جوانه‌ای از گیاه و قطره‌ای آب، مانند ماه سرگردان، زندگی نامنظمی را می‌گذرانند. آسمان سیاه، ستارگان و نور شهاب‌سنگ‌ها به تاریخ آن‌ها آهنگ می‌داد. این‌ها سامیان بودند، نه یک نژاد، نه یک قوم، نه یک ملت، بلکه افرادی درگیر زندگی و ادامه حیات، تشنه باقی ماندن و زندگی کردن، محافظت از خویش و پیشرفت. آن‌ها به سمت شرق و شمال، به سوی کوه‌ها، آب و باران حرکت می‌کردند و منطقه‌ای را که میان دو رود بزرگ گسترده بود، سرزمین رستگاری با خاکی حاصلخیز و سرشار از حیات می‌دیدند.

میان آریایی‌هایی که طی چند قرن جهان مسکون را اشغال کرده بودند و سامیان که در افق بسته به گرد خود می‌چرخیدند، مردمان دیگری از آغاز زمان زندگی می‌کردند. آن‌ها مردمان اصلی آسیا یعنی آسیایی‌ها بودند که برای نخستین بار این قاره را در اختیار گرفتند. در اثر جنگ‌ها و فتوحات و همزیستی‌های عقلانی، اتحادیه‌های موقت یا امپراتوری‌های همزیست و قلمروهای سلطنتی بدون سلسله پدید آمد، و رفته‌رفته جهانی آفریده شد. چشم‌اندازی وجود دارد. انسان‌هایی وجود داشتند. اکنون وجود قدرت بایسته بود.

در آغاز قرن هفتم، چهار امپراتوری بزرگ منطقه را میان خود تقسیم کرده بودند و موازنه سیاسی را حفظ می‌کردند. در شمال بین‌النهرین آشوری‌ها، قومی سلطه‌جو و مهاجم، حاکم بودند و در جنوب امپراتوری نوبابلی حکومت می‌کرد که وارث تمدن هزاره‌ای اکد و سومر بود. بین دو پایتخت آن‌ها، یعنی نینوا و بابل، هم درگیری‌های خونین و کینه‌جویانه وجود داشت و هم دوستی‌ها و مصالحه‌ها و در واقع نوعی جامعه مشترک‌المنافع آرمانی فرهنگی و دینی. در سپیده‌دم سرشار از دگرگونی‌ها، مدتی آشور جنگجو و مهاجم با بابل آشتی‌جو و معنوی به سازش رسید و میان آن‌ها صلح برقرار شد. کمی به سمت شمال در شبه جزیره آسیای صغیر، قلمرو سلطنتی لیدی تحت حکومت سلسلهٔ مرمنادها^۱ نقش اقتصادی خود را به ویژه به سود جماعتی که از یونان آمده بودند و در امتداد سواحل آسیایی می‌زیستند ایفا می‌کرد.

1. Mermnade

در شرق، در فلات مرتفع ایران که کوه‌های بلند آن چادرنشینان شرقی را محافظت می‌کرد و پیرامون دژ - پایتخت اکباتان مادها قدرت را به دست داشتند. پادشاهان آن‌ها از مدت‌ها پیش در آرزوی متحد کردن تمام قبایل آریایی - چه قدیمی‌ها و چه نورسیدگان - بودند تا سازمان سیاسی یگانه‌ای ایجاد کنند که بتوانند در برابر یورش‌های نظامی آشوریان از خود محافظت کنند.

اهالی آشور، بابل، لیدی و ماد دیگر چندان نگران قلمروهای کهن و سلطنتی ماونا^۱ اورارتو یا فریگیه نبودند که با گذشت زمان از صفحه روزگار محو شده و حیاتی حاشیه‌ای، باستانی و افتخارآمیز در مناطقی چون عیلام - با پایتخت زیبای آن شوش - یافته بودند...

تیره آریایی که در ارتفاعات مسلط بر جلگه شوشان (عیلام) مستقر شده بود تیره پاسارگادها نام داشت. این قبیله به رئیس خود هخامنش عنوان شاه آنشان (آنزان) داده بود که در واقع نام همان کوه‌هایی بود که در تصرف داشتند. پاسارگادها به جهانی که آن‌ها را احاطه کرده بود با نگاهی پرسشگر می‌نگریستند. به نظر می‌رسد که آن‌ها محتاطانه به کمین نشسته و در انتظار روزگاری بودند که شرق را دگرگون سازند و به پرورش فضایل خاص روان‌شناختی اجداد خود پردازند؛ زندگی در قناعت، سخت‌گیری اخلاقی، نفرت از دروغ و نیز صفتی عجیب برای آن دوران - یعنی احترام به دیگران و رعایت حقوق ایشان.

وقتی در اواسط قرن ششم یکی از آن‌ها آنشان را ترک کرد تا به فتح جهان پردازد، تمام آریایی‌هایی که در منطقه جغرافیایی پارس زندگی می‌کردند به او پیوستند. آن‌گاه قدرت‌های مستقر - ماد نیرومند نزدیک‌تر از همه، لیدی ثروتمند، بابل اسرارآمیز و حتی شاهزادگان سرخورده از امپراتوری آشور که چند سال پیش نابود شده بود - با نگاهی شاد به این رئیس طایفه «پسته‌خوران» و «آب‌نوشان» نگریستند. با این حال، مردی که راه پیروزی و جهش را در پیش گرفته بود، فاتحی نظیر فاتحان دیگر نبود...

کوروش از همان آغاز پیروزی بر مادها می‌دانست که رسالت او وحدت بخشیدن به جهان، استقرار یک امپراتوری جهانی - یک «تمامیت» - و اعطای این حق به هر قوم است تا هر طور که می‌خواهند باقی بمانند. این شاه قلمرو کوچک آنشان می‌خواست به منطقه بسیار پهناوری که میان دریای فوقانی (مدیترانه) و تحتانی (خلیج فارس)، و رودخانه‌های ایاکسارت^۲ (سیردریا = سیحون) و نیل گسترش یافته بود، سازمانی ببخشد که همه بتوانند

1. Manna

2. Iaxarte

در آن بارفاه، دوستی خدایان، احترام به دیگران و بالاتر از همه در صلح زندگی کنند. تا آن زمان قدرت‌های روزگار، به ویژه تحت تأثیر آشوریان، جنگ را الزامی می‌دانستند که از سوی خدایان تحمیل شده است. خدایان می‌خواستند که انسان‌ها حدود امپراتوری‌های خود را وسعت دهند تا آن‌ها نیز بر قدرت خدایی خود بیفزایند. یا نیروی نظامی خود را که حاصل اراده نیک خدایان بود به اثبات رسانند؛ از این رو، فرمانروایان امپراتوری‌های بزرگ به جنگ می‌پرداختند. آن‌ها دوره‌های آرامش را فرصتی مغتنم برای بازسازی نیروهای جنگی یا یافتن بهانه‌ای برای جنگ می‌دانستند تا دوباره سپاهیان خود را به حرکت وادارند.

اما با کوروش و سپس با جانشینان هخامنشی او، جنگ دیگر آیین مذهبی تلقی نمی‌شد. درگیری میان ملت‌ها برخلاف خواست اهورامزدا - خدای بزرگ ایرانیان - بود که انسان را خلق کرده و صلح را برای او آفریده بود.

از نظر شاه بزرگ چه کسی باید از این وحدت جهانی و صلح عمومی سود می‌برد؟ آیا فقط مسئله خشنودی الهی مطرح بود؟ یا افزون بر این، قصد آن نبود که انسان‌ها را در امپراتوری بزرگی گرد آورند تا نخوت ملت‌ها را تسکین دهند؟

پیش از پیدایش امپراتوری هخامنشی، هرگز انسان موجودی مجزا از جامعه‌ای که به آن تعلق داشت شناخته نمی‌شد. در تمدن‌های بین‌النهرین، هرگز صدای فرد جز در مقام یک قربانی به گوش نمی‌رسید و ویژگی‌های فردی در آثار هنری فقط در خدمت قدرت بود. همان طور که رومن گیرشمن^۱ دریافته است، در آثار هنری هنرمندان آشور رنج حیوانات مجروح و در حال مرگ شدیدتر از رنج انسان‌هایی نشان داده شده است که برای تغذیه خود می‌جنگیدند و در میدان‌های نبرد در خدمت فرمانروایان خود - که اراده آن‌ها همان اراده الهی پنداشته می‌شد - پیکار می‌کردند.

اهالی بین‌النهرین، چه بردگان و چه انسان‌های آزاد، تابع قانون اشراف‌زادگی سستی بودند که بر مالکیت زمین و اشرافیت نظامی استوار بود. هر دو تابع قانونی بودند که از آن‌ها بیگاری می‌کشید تا معابد و کاخ‌ها را به افتخار خدایان و شاهان بسازند. آن‌ها همچنین ناچار بودند هرگاه لازم می‌شد وارد ارتش شوند و تا آن سر دنیا برای بسط قدرت سلطنتی بروند و بجنگند.

از دو هزار سال پیش، وزنه قدرت‌های خدایان بر انسان سنگین‌تر و اسرارآمیزتر از قدرتی بود که مقامات سیاسی بر اتباع خود اعمال می‌کردند. هرگونه فعالیت انسانی جنبه الهی پیدا کرده بود. انسان در مناسبات خود با طبیعت هر لحظه با خدای جداگانه‌ای طرف بود: خدای آب، خدای زمین، خدای رویش گیاهان، خدای باد، خدای طوفان، خدای باران، خدای آتش و اگر انسان سر خود را به نشانه امید بلند می‌کرد، با خدایان ستاره‌ای دوردست‌تر و بسیار حاکم‌تر و ضعیف‌گش‌تر برخورد می‌کرد: آفتاب، ماه، سیاره‌ها، ستارگان، رعد و برق.

انسان‌های آن زمان برای بزرگداشت این دستگاه بی‌کرانه خدایان، که محیط آن‌ها را احاطه کرده بود، مطیع شاهانی بودند که جنبه خدایی یافته بودند. این شاهان، اربابان آن‌ها، فرستادگان خدایان و گاه خود خدا بودند و بیش از آنچه در توان انسان‌ها بود، وفاداری طلب می‌کردند و به داوری در باره رفتار آن‌ها می‌پرداختند...

افراد آن دوره - که ناچار بودند معاش خود را تأمین کنند - برای تفکر در باره خود و آنچه در اطرافشان می‌گذشت وقت نداشتند. اطاعت و عبودیت سیاسی، اقتصادی و مذهبی از آن‌ها موجوداتی به دور از زندگی حقیقی ساخته بود و...

در آغاز قرن ششم، هیچ چیز به راستی تغییر نکرد. با وجود این، شاهان بابل مانند نبوکدنصر، همانند سلف دوردست خود - حمورابی - که قانون به نسبت دادگرایانه‌ای وضع کرده بود، آگاهی نوینی نسبت به وجود و زندگی فرد پیدا کردند. البته، انسان بین‌النهرینی در هر لحظه از زندگی خود ناچار به تمکین و اطاعت از قدرت سیاسی بود. با این حال، رفته‌رفته اندیشه جدایی افراد از اعمال شاهان پدیدار شد و گرچه هنوز بسیار دورتر از آن بودند که بخواهند خوشبختی انسان‌ها را تأمین و تضمین کنند، به تدریج در پس اقتدار بی‌چون و چرای شاه، قدرت کاهنان و «بورژوازی» تجاری حضور نهانی آگاهی فردی را مشاهده کردند که به قضاوت می‌پرداخت و امیدوار بود. در ظاهر، نخستین نور درخشیده بود و ذهن افراد را در باره آزادی فردی روشن کرده بود. کوروش در چنین زمانی پدیدار شد.

چنان‌که گفتیم، ایران زمانی در نقشه جغرافیایی خاور نزدیک پدیدار شد که افزون بر اندیشه سیاسی اتحاد تمام انسان‌ها درون یک شاهنشاهی، مفهومی در باره خداوند عرضه می‌کرد که با آنچه معاصران می‌پنداشتند، متفاوت بود.

در آستانه قرن ششم^۱، کمی پیش از قدرت گرفتن سلسله هخامنشی، پیامبری در جهان آریایی ظهور کرد که دادگری و آزادی انسان‌ها را می‌طلبید و با گسیختن پرده تیرگی‌ها اهورامزدا را یگانه آفریدگار عالم و آفریننده اندیشه نیک می‌دانست - «کسی که برای نخستین بار فضا را با نور خوشبختی انباشت»؛ این پیامبر زرتشت بود. زرتشت - اصلاحگر دین ابتدایی آریاییان - خواهان احترام به حیات جانوران و ممنوعیت قربانی کردن آن‌ها بود. به برکت آموزش‌های پیامبر جدید، اهورامزدا تبدیل به خدای یکتای جهان طبیعی و فوق طبیعی شد. همراه با زرتشت، رفته‌رفته کانون معنویت نوینی پدید آمد که سراسر امپراتوری کوروش و جانشینان او را فراگرفت و گویی از طرح معینی برای اشاعه دین جدید مزدایی پیروی می‌کرد...

با این حال، مدت‌ها پیش از آن‌که سلسله هخامنشی ظهور کند، کانون انقلاب معنوی دیگری شکل گرفته بود: هفت قرن پیش از آن‌که ایران از مرزهای کوهستانی خود پا فراتر نهد، یک قوم سامی از مصر گریخت. این قوم به رهبری سرور خود - موسی - از خدای ماه به خدای واحد ایمان آورده بود؛ خدای خالق زمین و آسمان که از طریق ملت برگزیده خود قانونی معنوی با هدف غایی آزادی انسان وضع می‌کرد.

درست نمی‌دانیم که کوروش بزرگ از آموزش‌های زرتشت آگاه بود یا نه و نیز نمی‌دانیم که ایرانی‌ها خدای عبریان را آفریدگار یگانه می‌شناختند یا نه. اما مسلم است که هخامنشیان اصول آزادی را اعمال کردند که زرتشت تعریف کرده بود و به یهودیان تبعیدی در بابل اجازه دادند به وطن خود بازگردند، گویی آن‌ها به راستی باور داشتند که خدای ایشان آن‌ها را در راه یک هدف - یعنی بنا کردن یک امپراتوری - هدایت کرده است.

در قرن کوروش، جهت‌گیری ذهنی به سوی یکتاپرستی در اقوام شرقی شالوده‌های استواری یافت و این، فرجام پختگی معنوی یک جوهر اخلاقی بود. وحدانیت الهی که زرتشت، مطرح و موسی اعلام کرده بود، اعتقاد به یکتایی خدای خالق مبدل به اندیشه خدایی شخصی شد که به انتظار انسان‌های آن دوره در همان محلی که اقامت داشتند، یعنی شرق اسرارآمیز، بهتر پاسخ می‌داد...

کوروش در امپراتوری خود، بی آن‌که به راستی آگاه باشد، با اندیشه جدیدی در باره

۱. بسیاری از پژوهندگان، براساس محتویات کتاب اوستا و نیز دلایل زبان‌شناسی در مورد کهنگی زبان آن، زمان زرتشت را حداقل حدود ۱۸۰۰ ق. م می‌دانند نه در قرن ششم مطابق سنت زرتشتی. نک: مرتضی ثاقب‌فر، شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران (تهران، معین، ۱۳۷۷، ص ۱۰۶-۱۰۸). - م.

قلمروی روبرو شده بود که خدایان دیگر در آن جایی اساسی نداشتند، اندیشه‌ای که پذیرفتنی و عقلانی بود. یونانیان شهرهای ایونیه به پیروی از فیلسوفان خود به تفکر در باره طبیعت پرداختند. آن‌ها می‌کوشیدند بدون توسل به اسطوره‌ها - که برای باد، باران، ابر، گیاهان مزارع و آب کوهستان‌ها هر کدام یک خدا می‌شناختند - معنای پدیده‌های طبیعی را تبیین کنند. این فیلسوفان نمی‌پذیرفتند که اداره نیروهای طبیعی به دست ایزدهای گوناگون است. همچنین، مخالف تبعیت پدیده‌های فیزیکی - که در برابر چشمشان رخ می‌داد - از خواست انسان‌های قدرتمندی بودند که نه تنها بر سایر انسان‌ها بلکه بر عناصر قدرت مطلق اعمال می‌کردند. البته، هیچ یک از متفکران یونانی جرئت انکار اهمیت یا قدرت رب‌النوع‌ها را نداشت اما همین پذیرش قدرتی مستقل از قدرت خدایان، انقلابی راستین بود. بدین ترتیب، اندیشه مجردی پدید آمد که در آن پدیده‌های فیزیکی به عوامل الهی مرتبط نمی‌شد.

اندیشمندان شهر میلط و دیگر شهرهای یونانی آسیای صغیر ضرورت جستجوی اصل اولیه‌ای که در پس اشیاء وجود داشت، اصلی نامرئی و مخالف جهان طبیعی را انکار نمی‌کردند. پس بار دیگر به سوی اسطوره‌ها باز گشتند، چنان‌که گویی در حسرت تبیین اصل الهی برتری بودند که وجود گیتی یا جهان مادی به آن بستگی دارد. طالس، فیثاغورس، هراکلیت و چند تن دیگر - که همگی در نواحی مهاجرنشین سواحل لیدی به دنیا آمده بودند یا در آن‌جا زندگی می‌کردند، طبیعت را پدیده ویژه‌ای می‌دانستند که سزاوار تبیین‌های ویژه‌ای است، ضمن آن‌که از پذیرش جهان معنوی و دینی در قلمروی جداگانه برای انجام جهان و بدون رابطه فیزیکی با آن امتناع می‌ورزیدند.

البته، کوروش که بیش‌تر نگران سازماندهی سیاسی امپراتوری خود بود تا پژوهش نظری در باره نظریه شناخت، به انقلاب دوگانه اندیشه یونانی پیش از سقراط توجهی نداشت. شاه بزرگ که در رؤیای تحقق قلمروی جهانی بود، می‌خواست این اصل وحدت‌بخش را بیابد بی‌آن‌که پیوند سازنده خود را با تمدنی که به آن تعلق داشت و همیشه میان طبیعت و نیروهای الهی برقرار بود، بگسلد.

آنچه بیش‌تر به رسالت سیاسی او نزدیک بود، سازماندهی دولت - شهر یونانی مطابق عقیده فیلسوفانی نظیر سولون آتنی بود. این فیلسوفان قبل از آموزش نظریه خود در شهرهای آسیای صغیر شروع به تحقق عملی آن کرده بودند. در «شهر» یونانی امکان قطع رابطه نظم

سیاسی با سازمان کیهانی فراهم می‌آمد، نظام اجتماعی انسانی تر می‌شد و در نتیجه این نظام موضوع تبیین عقلانی قرار می‌گرفت.

امپراتوری جامعی که کوروش در آرزوی آن بود، در زمینه سیاسی و به شکلی بسیار کوچک‌تر در «شهر» یونانی تحقق می‌یافت. تنها تفاوتی بنیادی این دو طرح را از هم جدا می‌کرد. جهان‌بینی کوروش تشکیل یک شاهنشاهی یا امپراتوری ملهم از شاهی بود که ابزار دست خداوند محسوب می‌شد و مطابق اصلی برتر عمل می‌کرد، حال آن‌که مفهوم یونانی - برعکس - زمینی‌تر و انسانی‌تر بود.

این تضاد میان «شهر» یونانیان و امپراتوری جهانی هخامنشیان نه در زمان کوروش عیان شد و نه در زمان جانشینان او که بخشی از اروپای یونانی‌مآب را اشغال کردند. نگرش به انسان نیز در این دو نظام سیاسی بسیار متفاوت بود: یونانیان شأن انسان را بسیار والا می‌دانستند اما ایرانیان تا این حد پیش نمی‌رفتند. شور و هیجان یونانی نسبت به انسانیت در مقایسه با تردیدهای شرقی نسبت به فرد انسانی بسیار پیشرفته‌تر بود.

در قرن ششم، مذاهب آشوری - بابلی، آموزش زرتشت و حتی اعتقادات یهودیان شرقی‌ها را دچار سردرگمی معنوی شدیدی کرده بود که یونانیان چندان توجهی به آن نداشتند، بنابراین به طبیعت بُعدی تحصلی و مثبت می‌بخشیدند و بیش‌تر نگران دغدغه‌های سیاسی و اجتماعی بودند. یونانیان شروع به آموزش فلسفه‌ای در باره انسان کردند که شرقیان، به ویژه کوروش، شاید مکاشفه‌ای از پیش در باره آن داشتند. ایرانیان کلیدهای معرفتی دینی را در اختیار داشتند که یونانیان، ضمن کوشش برای تسلط فکری بر آن، ضرورت آن را احساس می‌کردند.

انسان چه در سواحل اروپا، چه در قلب آسیا تا مرزهای جهان شرقی دستخوش نیروهای معنوی و طبیعی بود که به راستی نمی‌توانست آن‌ها را درک کند، در سازمانی اجتماعی مبتنی بر توانایی و قدرت گرفتار بود اما به برکت خواست کور آزادی و سازمان سیاسی جدیدی که در اندیشه «شهر» و امپراتوری جهانی بیان شده بود، شروع به مشاهده نشانه‌های پیشگام آزادی کرده بود و به نظر می‌رسید منتظر فرصتی است تا وارد صحنه شود. با این حال، هنوز تردید داشت که سر به طغیان بردارد یا تن به اطاعت دهد. شاید از قبل می‌دانست که باید جهانی را که احاطه‌اش کرده است، به عنوان وعده آزادی بشناسد.

در زمان کوروش بزرگ، انسان در شمال، جنوب، شرق و غرب میان جبر طبیعی و نظم سیاسی حاکم و اندیشه‌ای که نطفه تعریف وضع او را در خود داشت، دوباره شده بود.